

مَشَى و مَشِيَانَه

محمد محمدعلی



کتابسرای تندیس

در احوال ریواس * عاشق...

...مشیانهام؟ همسر مَشی، مادر تمامی پسران و دختران گیتی. مَشی نیز پدر تمامی دختران و پسران گیتی است. هر دو از پشت کیومرثیم. ما آریاییان (ایرانی و هندی و...) هزار سال است که پدر خود، کیومرث رانخستین انسان و نخستین پیامبر آفریده اهورامزدا، آن سرور دانا می دانیم. کیومرث با عشق زیست و با عشق خاموش شد. چراکه...

اهورامزدا در جهان مینو به او، و به ما آموخت چنین بیندیشیم که تازنان و مردان، بسیار بسیار عاشق نباشند، جهان سامانی نیکو نگردد. چنانچه عشق به

* ریواس = ریواج: گیاهی از تیرهٔ تُرشک‌ها (هفت‌بندها) که گونهٔ خوراکی ریوند چینی است، و براساس این اسطوره، مَشی و مَشیانها از آن به وجود آمده‌اند...

در آمیختگی نباشد، موجودات زمین دوام نیابند، و رو به تباهی روند. پس گیتی از آن روماندنی و پایاست که عشق، ماندنی و پایاست. عشق سبب پیوند دو تن یا جذب یکی بر دیگری است، و میوه این کشش‌ها و کوشش‌ها هیچ نیست جز دوام نوع بشر تا آنان که از پس ما به زمین می‌آیند، به هم عشق بورزند و ستایشگر آفریننده عشق باشند.

در جهان سراسر روشنایی مینو، آن سازنده عشق، گیتی را با شور می‌آفرید، با مهر تیمارش می‌کرد، تا به نیکی و خرسندی به ما بسپرد تا ما نیز بگسترانیم و با قصه‌ها و افسانه‌ها به آن معنا بخشیم...

روزی اهورامزدا، در بحبوحه آفرینش گیتی، چون خورشیدی گردان به ماه تابان آمد. پنداری جهان مینو برپا خاسته و تماشایش می‌کرد. ارواح آدمیان به صف شدند تا آن خورشید گردان بگوید چرا به ماه آمده و چون ماه شده است.

آن عاشق بزرگ فرمود که در آینده نزدیک، شما مردمان جسمیت می‌یابید، یک‌به‌یک، پس از کیومرث و مَشی و مَشیانه به زمین می‌روید. از پشت پدران خود فرود می‌آید و مادران، شما را خواهند زایید... آیا می‌دانید زمین چیست و کجاست، و در پی چه وظیفه‌ای به زمین می‌روید؟ آیا می‌دانید جاودانه زیستن و باروئیای خوب‌کنش زیستن و عشق ورزیدن و معشوق بودن چه معنایی دارد؟

نخستین بار بود که فرَوهر آدمیان مقابل اهورامزدا به صف می‌ایستادند. چون هیچ‌یک حتی نام و شاخصه‌ای از آینده خود و زمین نمی‌دانستیم، همگان سکوت کردیم. شاید برخی از ایزدان و برگزیدگان پاسخ را می‌دانستند، اما سخنان اهورامزدا چنان بر دل‌ها نشسته بود که کسی را توان پاسخ‌گویی نبود...

آن‌گاه اهورامزدا با نگاه پُر مهر و سبزش، سوی کیومرث، که نمی‌دانستیم پدر ماست، برگشت تا او به سخن درآید. کیومرث در آن لحظه از زمان، در تابش رشته نوری رنگارنگ شبیه قوس قزحی بود، در آسمان آبی... و چون عاشقی خاموش و شیفته، چشم به دهان معشوق دوخته بود...